ارباب حلقه‌ها

صدای لورکا چه نزدیک است

خسرو ناقد

آنچه در پی می‌آید، بخشی کوتاه از پیشگفتاری است که خسرو ناقد بر کتاب «در سایه ماه و مرگ» نگاشته است، این کتاب گزیده شعرهای فدریکو گارسیا لورکا است که مجوز انتشار گرفته و اوایل مهرماه منتشر می‌شود. ترجمه ناقد از شعرهای لورکا به‌صورت دوزبانه است که انتشارات کتاب روشن آن را منتشر می‌کند. شعرهای این مجموعه برای نخستین‌بار از زبان اسپانیایی به فارسی ترجمه شده است. در این کتاب، علاوه بر ترجمه گزیده شعرهای لورکا که در کنار متن اصلی آنها به زبان اسپانیایی منتشر شده، شرحی نیز درباره زندگی لورکا از زبان شاعر و همچنین ترجمه دو گفت‌وگو با لورکا ضمیمه شده است. یکی از این گفت‌وگوها که کمتر از دو ماه پیش از مرگ لورکا منتشر شد، به گفته مترجم، احتمالاً آخرین گفت‌وگو با او است که اکنون برای نخستین‌بار به زبان فارسی ترجمه و منتشر می‌شود. در دومین گفت‌وگو، لورکا به این پرسش که «شعر چیست؟» پاسخ داده و نظرات خود را درباره «ترانه‌های کولی‌ها»، «شعرهای نیویورک» و دیگر سروده‌های خود مطرح کرده است.

...

لورکا شاعری است که افسانه مرگش بر افسون شعرش پیشی گرفته است. حتی آنان که شعر او را در نمی‌یابند، ناگزیر افسون افسانه مرگ او می‌شوند، تا شاید با لرزیدن از لرزه‌ای که تیر خلاص جوخه سیاه مرگ در سحرگاه ۱۸ ماه اوت سال ۱۹۳۶ میلادی بر پیکر لورکا انداخت، به ژرفای شعر او راه یابند. این هم گوشه‌ای دیگر از تراژدی زندگی لورکاست که محبوبیت مرگش بیش از شعر او است.

اکنون دیری است که مرگ لورکا افسانه شده است؛ افسانه‌ای که آدمی را بیش از آنکه افسرده سازد، افسون می‌کند. و شاید به راستی این افسون افسانه مرگ لورکاست که ما را به دنیای رازگونه افسانه‌های شعر او می‌کشاند و نه برعکس. من خود نخست با «مرگ لورکا» با او آشنا شدم و نه با شعر لورکا. «مرگ لورکا» را یان گیبسون درست چهار سال پیش از مرگ ژنرال منتشر کرد؛ در سال ۱۹۷۱ میلادی. پیش از آن – حداقل در اسپانیا – نام بردن از لورکا در تمام دوران سلطه رژیم ژنرال فرانکو رسماً منع شده و نشر و پخش نوشته‌هایش بیش از بیست سال ممنوع شده بود. با «مرگ شاعر»، زندگی لورکا دوباره آغاز شد و با زندگینامه‌ای که گیبسون نزدیک به دو دهه پس از آن منتشر کرد، به تمام اسطوره‌هایی که پیرامون زندگی و مرگ لورکا شکل گرفته بود، پایان داد و زندگی شاعر را از آغاز تا آخرین لحظات حیات او – گاه لحظه به لحظه – پی گرفت و اثری شگفت و در عین حال دور از دروغ و نزدیک به رویدادهای زندگی لورکا به‌جا گذارد.

در کتاب «زندگینامه لورکا» می‌بینیم که چه‌سان زندگی و شعر لورکا با هم درآمیخته است؛ گویی که شاعر تمام آثارش را خود تجربه کرده است. لورکا خود در جایی می‌گوید: «چهره‌ها و شخصیت‌های شعرهای من همگی وجود خارجی داشتند.» جالب آن‌که این کتاب به «راهنمای سفر» به اسپانیا و به‌خصوص به منطقه اندلس و شهر غرناطه (گرانادا) می‌ماند. گیبسون خوب می‌داند که لورکا چقدر سفر را و سخن گفتن از سخن‌سرایان اسپانیا را دوست می‌داشت. از این‌رو در این کتاب کوشیده است تا پا به پای لورکا و از نگاه او، رودخانه‌ها، تپه‌ها، کوهسارها، شهرها و روستاها و بناهای تاریخی و میدان‌های گاوبازی اندلس و خیابان‌ها، کوچه‌ها، باغ‌ها و کاخ‌ها و کلیساهای شهر گرانادا را به تصویر کشد تا هم تاثیر محیط زیست لورکا را بر شعرهایش نشان دهد و هم خواننده را با دیدنی‌های این سرزمین زیبا که محل تلاقی فرهنگ‌های شرق و غرب است، آشنا سازد.

گیبسون که استاد زبان و ادبیات اسپانیایی در دانشگاه‌های لندن و بلفاست بود، برای نگارش زندگینامه لورکا، ترک تدریس می‌کند و با خانواده‌اش به اسپانیا می‌رود و پس از سیزده سال تحقیق در آثار لورکا و نامه‌ها و دست‌نوشته‌های منتشر نشده او و جست‌وجو در کتابخانه‌ها و آرشیوهای گوناگون و گفت‌وگو با خانواده و دوستان شاعر و از آن جمله با ایزابل – خواهر لورکا – و نیز نشستن پای صحبت شاهدان عینی و پیگیری رد پای شاعر در آرژانتین و آمریکا و کوبا، اثری بی‌نظیر درباره زندگی و مرگ شاعر می‌آفریند؛ کتابی که در این میان به بسیاری از زبان‌ها ترجمه و منتشر شده است. او پس از سال‌ها رفت‌وآمد و گشت‌وگذار در اسپانیا چنان شیفه این سرزمین می‌شود که تابعیت اسپانیایی را می‌پذیرد و برای همیشه در این کشور می‌ماند. از او زندگینامه‌ای نیز درباره سالوادور دالی – بزرگترین نقاش سوررئالیست و یکی از نزدیک‌ترین دوستان لورکا – منتشر شده است.

«غرناطه لورکا» (گرانادای لورکا) عنوان کتابی دیگر از گیبسون است که هم راهنمای سفر است برای گردشگرانی که امروز به گرانادا سفر می‌کنند و دیدنی‌های شهر را می‌خواهند ببینند، و هم برای ما که می‌خواهیم در گذشته‌ای نه چندان دور، جای پای لورکا را در این منطقه دنبال کنیم؛ از زادگاهش – «فونته واکروس» – در ۱۸ کیلومتری گرانادا، تا قتلگاهش در تپه‌های نزدیک روستای «ویزنار». اینک می‌توان در کنار درخت زیتونی که شاعر را و صدها تن از قربانیان جنگ و جنون را در اطراف آن، در گورهای دسته‌جمعی، به خاک سپردند، نشست و صد قدم دورتر، به‌زمزمه چشمه‌ای گوش فرا داد که شاعران عرب مسلمان «چشمه اشک» نامش نهاده‌اند. و بعد اندیشید که راستی لورکا در آخرین لحظه زندگی‌اش به چه می‌اندیشیده است؟ صدای لورکا چه نزدیک است!

صد عاشق دل‌سوخته / آرامیده‌اند اینک جاودانه / در اعماق زمین خشک. / اندلس / چه گذرگاه‌های سرخ بی‌پایانی دارد/ و قرطبه، باغ‌های زیتون سبز / آنجا که صد صلیب می‌توان نشاند، / به یادشان. / صد عاشق دل‌سوخته. / آرامیده‌اند اینک جاودانه.

منبع: ایسنا

به مناسبت سالمرگ فدریکو گارسیالورکا

همه بدانند من نمرده‌ام

خوسه لوئیس سرائو سگورو
ترجمه: جیران مقدم

مثل همه کسانی که در جوانی می‌میرند، فدریکو گارسیالورکا هم می‌توانست آینده‌ای دیگر داشته باشد. چه می‌شد اگر لورکا بیشتر زندگی می‌کرد یا حداقل در کشوری می‌زیست که در آن از دیکتاتوری خبری نبود؟ شاعر و درام‌نویس – به‌خصوص شاعر – اسپانیایی، در زمان حیاتش یکی از مردمی‌ترین چهره‌های نسل ادبی خود بود. شعر او خط‌دهنده شعر زمانه خودش بود. او در فوئنته‌باکرو نزدیک گرانادا در پنجم ژوئن ۱۸۹۸ متولد شد. «پدرم کشاورز بود. مردی ثروتمند و مبتکر و یک سوارکار بی‌همتا و مادرم دختری از یک خانواده ممتاز.» یازده ژوئن فدریکو را در کلیسای دهکده تعمید دادند. سال‌های کودکی‌اش را در روستای خودشان و بالدروبیو، روستای مجاور گذراند. در شش‌سالگی همراه خانواده‌اش به بالدروبیو نقل مکان کرد. اولین حروف الفبا را مادر به فدریکو یاد می‌دهد و سپس کودک به مدرسه روستا می‌رود.

اما درس خواندن هرگز مانع تماس و ارتباط او با طبیعت و مردم نمی‌شود. دوستی او با خدمتکارهای خانه، نخستین جرقه‌های علاقه به موسیقی را در وجود او روشن می‌کند. علاقه و شناخت فرهنگ فولکلور نیز که در آثار او به وفور به چشم می‌خورد مرهون همین ارتباط‌ها است.

در سپتامبر ۱۹۰۹، با خانواده‌اش به گرانادا مهاجرت می‌کند و دوره متوسطه را در این شهر به پایان می‌رساند. «زیاد درس می‌خواندم. اما در ادبیات و تاریخ زبان و ادبیات کاستیانی (زبان رسمی اسپانیا) رد شدم. در عوض، در لقب دادن و اسم مستعار گذاشتن روی آدم‌ها شهرت و موفقیت قابل تقدیری پیدا کردم.»

پس از اخذ دیپلم، در مرکز هنری گرانادا ثبت‌نام و هم‌زمان در دانشگاه همین شهر شروع به تحصیل فلسفه، حقوق و ادبیات می‌کند. آشنایی او با جوانان روشنفکر آوانگارد پای او را به محفل «گوشه دنج» در کافه آلامدا باز می‌کند. دغدغه اصلی فدریکو اما هنوز موسیقی است و به آموختن گیتار و پیانو ادامه می‌دهد. دوستی او با استادش در دانشکده حقوق، فرناندو روئیس او را وارد محفل هنرمندان گرانادا می‌کند. در بهار و تابستان ۱۹۱۶، فدریکو با همین گروه همراه با شاگردان دوره تئوری و ادبیات هنر در دانشگاه، به سفری مطالعاتی در سراسر آندالوسیا می‌رود. در این سفر، آنتونیو ماچادو را که استاد زبان فرانسه در انستیتوی شهر بائسا است می‌شناسد. این آشنایی تاثیر ژرفی بر فدریکو می‌گذارد و بعد از این سفر است که اولین آثار ادبی‌اش در قالب مقاله‌هایی درباره سوریا و همین‌طور موسیقی در بولتن ادبی مرکز هنری گرانادا منتشر می‌شود. اولین شعرهای فدریکو هم تاریخ همین سال را دارند، «ترانه داستانی غمگین» (آوریل) و «دعای گل‌های سرخ» (مه). بعد سفری دیگر است به ایالت کاستیا که میوه آن مجموعه خاطرات و نثرهایی نظم‌گونه هستند که بعدها کتاب اول او با نام «برداشت‌ها و سرزمین» را می‌سازند.

در سال ۱۹۱۹ به توصیه فرناندو روئیس، دوست و استادش، برای ادامه تحصیل به مادرید می‌رود و در خوابگاه دانشجویی مادرید اقامت می‌کند. دوران خوابگاه، بهترین دوران زندگی او محسوب می‌شود. او چندین ترم متوالی را با شادی بین جوانان روشنفکر هم‌نسلش می‌گذراند. این خوابگاه، محل پرورش بزرگ‌ترین استعدادهای اسپانیا است: امیلی پرادوس، سالوادور دالی، خوسه مونه روبیا، لوئیس بونوئل ساکنان ثابت خوابگاه هستند و استادان بزرگی مثل خیمه‌نس و شاعران جوانی چون رافائل آلبرتی مرتب به آنجا سر می‌زنند.

در مادرید، فدریکو در دانشکده ادبیات و فلسفه ثبت‌نام می‌کند، اما به ندرت در کلاس‌ها شرکت می‌کند. دوست دارد دانشجویی جاودان باشد اما از طرفی هم دلش می‌خواهد درسش را تمام کند و استاد شود. این درگیری درونی تا ۳۰ سالگی او طول می‌کشد. تا این سن که دیگر از راه کارگردانی و نوشتن تئاتر پول درمی‌آورد، همچنان از نظر مالی وابسته به خانواده‌اش می‌ماند. اولین اثر دراماتیک‌اش را با نام «نفرین پروانه» در ۱۹۱۹ در مادرید می‌نویسد. کار در تئاتر اسلابا به صحنه می‌رود. یک شکست تمام‌عیار است. دو سال بعد فدریکو اولین کتاب شعرش با نام «مجموعه اشعار» را چاپ می‌کند و خوان رامون خیمه‌نس از او دعوت می‌کند در مجله‌اش که «نمایه» نام دارد، با او همکاری کند. لورکا شروع به نوشتن «آواز کولی» می‌کند.

در مرکز هنری گرانادا درباره آوازهای کولیان سخنرانی می‌کند. مدتی را در گرانادا می‌گذراند و در بازگشت به مادرید، در خوابگاه با سالوادور دالی آشنا می‌شود که تازه درسش را به عنوان طراح و نقاش آغاز کرده است. این دوستی همچون دوستی‌اش با رافائل آلبرتی رابطه‌ای بسیار تاثیرگذار بر ادبیات او را شکل می‌دهد. در این دوره لورکا بر دو اثر «آوازها» و «ماریانا» کار می‌کند.

در ۱۹۲۴ شروع به تنظیم نهایی «داستان‌های منظوم کولی» می‌کند گرچه براساس نامه‌ای که حداقل یک سال قبلش برای فرناندس آلماگرو نوشته است شروع کتاب می‌بایست قبل از ۱۹۲۳ باشد.

در پاییز ۱۹۲۴ «داستان عشق دن پرلیمپلین بابلیسا در باغش» را در قالب نمایشنامه می‌نویسد و بهار سال بعد، پس از آشنایی با آناماریا خواهر سالوادور دالی «در باستر کیتون؛ دوشیزه، دریانورد و دانشجو» را در همان سال‌ها در نامه‌ای به دوستش ملچور فرناندس آلماگرو اعتراف می‌کند: «این روزها در گرانادا خیلی حوصله‌ام سر می‌رود. به علاوه اینکه آثارم را حتی یک ذره هم دوست ندارم. مرا نگران می‌کند. نه توانسته‌ام و نه می‌توانم آنچه را که درونم می‌گذرد بیان کنم. در همه آثارم به یک نوع فقدان یا کمبود حضور خودم یا یک شخصیت انسانی برمی‌خورم. احتیاج دارم بروم یک جای دور.»

علاوه بر این در نامه‌ای دیگر به خورخه گیین آرزویش را مبنی بر بی‌نیازی و استقلال مالی در جملاتی پراکنده بیان می‌کند؛ جملاتی که ظاهراً نشان می‌دهند باز هم خود را برای تدریس آماده می‌کند. «... از طرفی دلم می‌خواهد مستقل باشم تا بتوانم خودم را به خانواده‌ام ثابت کنم. آنها همه امکانات را برایم فراهم کرده‌اند. در خانه کمی راجع به این مسئله حرف زده‌ام. پدر و مادرم از خوشحالی پر درآورده‌اند. به من قول داده‌اند اگر زودتر شروع کنم به درس خواندن به من پول می‌دهند تا به ایتالیا بروم، سفری که همیشه دلم می‌خواسته. من تقریباً تصمیمم را گرفته‌ام و می‌خواهم مصمم‌تر هم باشم، اما راستش نمی‌دانم این کار را چطور انجام می‌دهند. انگار باید حسابی به کله‌ام فشار بیاورم تا بتوانم چنین کاری را به سرانجام برسانم. من هر چیزی می‌خورم، می‌نوشم و می‌فهمم در شعر است. برای همین دست به دامن تو شدم. به عقیده تو برای استاد شدن باید چه کار کنم؟ ... بله! استاد شعر: چه کار باید کنم؟ کجا باید بروم؟ چی باید بخوانم؟ چه دوره‌هایی به دردم می‌خورند؟ جوابم را بده. عجله‌ای ندارم، اما می‌خواهم این کار را بکنم تا فعالیت شعری‌ام را توجیه کرده باشم.»

در فوریه ۱۹۲۷ «تنهایی» را می‌نویسند و «آوازها» را به چاپ می‌رساند.

در ماه مه همین سال، تئاتری به نام «ماریا پیندا» را به قلم خودش به صحنه می‌برد. تئاتر به موفقیت عظیمی دست پیدا می‌کند. اما زندگی شخصی او همچنان دستخوش تلاطم است. در نامه‌ای به سباستین گاش می‌نویسد: «نمی‌توانی تصور کنی که حالم چقدر بد است. دارم یک بحران احساسی را پشت سر می‌گذارم. امیدوارم سالم از آن بیرون بیایم.»

در همین سال، هنگام اجرای نمایش با بیسنته الکساندری آشنا می‌شود. این دیدار و سفری که جمع شاعران به سویا دارند سبب شکل گرفتن نسل نوین شاعران اسپانیا با عنوان «نسل ۲۷» می‌شود. یک سال بعد این گروه مجله گایو (خروس) را بنیان می‌گذارند. لورکا، در همین سال، بالاخره «داستان‌های منظوم کولی» را چاپ می‌کند. اثری بسیار زیبا که آن را پوسته داغ تابستان نام می‌نهند، حالا او یک شاعر معروف است. علاوه بر شعرهایش، همه او را به خاطر نمایشنامه‌ها و مقالاتش نیز می‌شناسند. این معروفیت زمان کوتاهی او را اقناع می‌کند و بعد در او احساس خشم برمی‌انگیزد. بعد از این موفقیت‌ها دچار بحران عاطفی و حرفه‌ای می‌شود و بسیار نگران یافتن سبکی که او را از سادگی «داستان‌های منظوم کولی» دور کند. جایی می‌نویسد: «می‌خواهم به فضای شخصی خود برسم. اگر از موفقیت‌های احمقانه می‌ترسم، دلیلش دقیقاً همین است. آدم معروف باید قلبی سرد داشته باشد و بتواند بی‌توجه، از کنار نورافکن‌هایی که به رویش نشانه رفته‌اند بگذرد.»

سالوادور دالی نیز نقدی بی‌رحمانه بر کتاب او می‌نویسد: «شعر تو پر از مایه‌های سنتی است. در آن، جوهر ذاتی غنی‌تری در مقایسه با همه آنچه تا به حال نوشته‌ای وجود دارد، اما کاملاً به قالب‌های شعر کهن چسبیده است. از اینکه روی آدم تاثیر بگذارد یا بیان‌کننده آرزوهای انسان امروز باشد ناتوان است. شعر تو به دست و پای هنر اشعار کهن پیچیده است.» در ۱۹۲۹، حکومت دیکتاتوری با به نمایش درآمدن اثر تئاتری او به نام «داستان عشق دن پرلیمپلین بابلیسا در باغش» مخالفت می‌کند. فدریکو به تشویق دوست و استادش روئیس، این‌بار به آمریکا سفر می‌کند و یک سال به عنوان دانشجوی دانشگاه کلمبیا در آمریکا می‌ماند. این اقامت به او کمک می‌کند زبان نویی برای شعرش بیابد. مجموعه «شاعر در نیویورک» که سبکی متفاوت و عمقی بیشتر از آثار پیشین او دارد، محصول همین دوران است. این اثر نشان وحشت و بیگانگی شاعر با شهری است که مدرنیته – که بسیاری از آوانگاردهای زمانه به آن به چشم راه نجات و امید می‌نگریستند – آن را از شور انسانی تهی کرده است. اما خود او هیچ‌وقت چاپ اثرش را نمی‌بیند، چون اثر بعد از مرگ او، در مکزیک به چاپ می‌رسد. سال بعد فدریکو به اسپانیا برمی‌گردد و در ۱۹۳۱، با برقراری حکومت جمهوری در اسپانیا، در جشن‌ها شرکت می‌کند و با کمک فرناندو رویس گروه تئاتر «باراکا» را راه می‌اندازد: تئاتری که برنامه‌اش اجرای آثار کلاسیک تئاتر در روستاها و شهرهای کوچک اسپانیا است.

«یرما و عروسی خون» آثار همین دوران لورکا هستند. حالا او بیشتر قطعات تئاتری می‌نویسد و بیشتر وقت‌اش را با گروه باراکا می‌گذراند که دائماً در شهرهای مختلف برنامه اجرا می‌کنند. علاوه بر این، در این سال‌ها، لورکا یک دوره سخنرانی در مراکز فرهنگی سال مازکا، گالیسیا، سن‌سباستین و ... نیز دارد. در ۱۹۳۳ «عروسی خون» را روی صحنه می‌برد و اتحادیه تئاترهای فرهنگی را بنیان می‌گذارد. در ۱۹۳۴ سفری به آمریکای لاتین دارد. آنجا از او استقبال گرمی به عمل می‌آید، سخنرانی‌های زیادی می‌کند و تعدادی برنامه نمایشنامه‌خوانی اجرا می‌کند و با بازگشت به اسپانیا، یرما را به صحنه می‌برد. طی دو سال بعد او معروف‌ترین آثار تئاتری‌اش – عروسی خون و خانه بناردا آلبا – را چاپ می‌کند. در مصاحبه با مجله «صدا» می‌گوید، قصد دارد برای اجرای تئاتر به مکزیک سفر کند. اما سرنوشت به گونه‌ای دیگر رقم خورده است.

۱۶ ژوئیه، اوضاع کشور به هم می‌ریزد. بعد از دودلی زیاد، فدریکو مادرید را به قصد رفتن به گرانادا ترک می‌کند. هنوز هیچ‌کس نمی‌داند چه اتفاقی در شرف وقوع است. ۱۷ جولای شورش نظامی علیه دولت جمهوری آغاز می‌شود. شورش نظامی در گرانادا سه روز طول می‌کشد و شهر از بقیه نقاط که همان لحظات اول تسلیم فرانکو شده‌اند جدا می‌شود، چون موقعیت کودتاچیان هنوز مستحکم نیست، هر نوع حرکتی در نطفه خفه می‌شود. کودتاچیان برای برقراری آرامش تصمیم می‌گیرند هر مخالفی را که در منطقه می‌تواند طرفدارانی بیابد حذف کند.

۹ اوت، فدریکو به خاطر تهدیدها به خانه لوئیس روسالس شاعر که دو برادر فالانژ دارد پناهنده می‌شود. اما این کار کمکی به او نمی‌کند. پناهگاهش خیلی زود لو می‌رود و ۱۶ اوت رئیس سابق مرکز فرهنگی گرانادا، رامون رویس آلونسو او را دستگیر کرده و به دولت نظامی تحویل می‌دهد. به نظر می‌رسد برادران روسالس تمام تلاششان را برای نجات جان او انجام می‌دهند، اما همه چیز خیلی سریع اتفاق می‌افتد. همان‌روز شهردار سوسیالیست گرانادا تیرباران می‌شود. همه مدارک علیه لورکا را خود آلونسو فراهم کرده و بقیه اعضای مرکز فرهنگی هم تائید کرده‌اند. بنابه گفته روسالس جرم او دوستی با فرناندو رویس، فعالیت علیه فرانکیست‌ها و همجنس‌خواهی بوده است. فرماندار نظامی فاشیست گرانادا، خوسه بالدس گوسمان تلفنی مورد را با مرکز در میان می‌گذارد. به او می‌گویند: «بهش قهوه بده، یک عالمه قهوه.» و بالدس حکم را امضا می‌کند.

تا امروز تاریخ دقیق مرگ فدریکو را کسی نمی‌داند. آنچه گفته می‌شود سحرگاه ۱۸ یا ۱۹ اوت است. جنایت در نزدیکی فوئنته گرانده پای یک درخت زیتون انجام می‌شود. همراه فدریکو معلم دهکده و دو آنارشیست را هم تیرباران می‌کنند. لورکا را می‌کشند اما صدای او هنوز میان زیتون‌زارهای اسپانیا می‌خواند:

همه بدانند، من نمرده‌ام/ من دوست کوچک باد غربم/ من سایه بی‌انتهای اشک‌ها هستم/ همه بدانند، من نمرده‌ام.

گفت‌وگو با زهره حکیمی– نویسنده

ماجراجویی نمی‌کنم

نیلوفر نیاورانی

روز یکشنبه این گفت‌وگو در صفحه ۱۹ چاپ شده بود. اکنون بخش پایانی آن را می‌خوانید.

...

■ مثلاً بچه‌هایی که من در مجموعه اول دیدم و با مجموعه دوم مقایسه کردم دیدم آدم به یک ذهنیت ثابت نسبت به این بچه‌ها می‌رسد. شما مرد را در بعضی داستان‌ها به نوعی دیگر مطرح کرده‌اید. ولی خیلی نمی‌شود گفت که طیف‌های مختلف هستند و شاید واقعاً هم از نویسنده نباید انتظار داشت که طیف‌های مختلف آدم‌ها را بیان کند ولی خواننده تمایل دارد که یک دگرگونی را در داستان‌ها ببیند.

من متوجه نشدم شما در معماری داستان مشکل دارید یا در شخصیت‌پردازی.

■ هر دو. به‌نظر من در تمام اینها ذهنیت نویسنده پشت آنها است. درست است؟ من احساس می‌کنم این ذهنیت، نوسانش و آن دگردیسی که در داستان‌ها داشته خیلی محدود و کم بوده و این ذهنیت انگار که ریزریز به تمام داستان‌ها تزریق شده است.

من الان هرچه فکر می‌کنم نمی‌توانم حرف شما را بپذیرم. اولاً که با کلمه تزریق زیاد موافق نیستم چون حقیقتاً داستان جوشش است. از درون به بیرون است. اگر از بیرون به درون باشد بسیار مصنوعی است و من تمام تلاشم این بوده که اصلاً این اتفاق نیفتد. ولی وقتی شما این‌طور می‌گویید من این حس را ندارم. شاید منظورتان این است که بچه‌ها از یک طیف و طبقه اجتماعی بودند. این را می‌شود گفت ولی اینکه فضاها عوض شود من تمام تلاشم را کردم که در مجموعه دوم فضاها عوض شده، شخصیت‌ها عوض شده‌اند، حتی بعضی داستان‌ها مردانه است.

■ اگر داستان مردانه هم هست باز هم مردانی هستند که با یک موقعیت مواجه شده‌اند. باز هم موقعیت است که برجسته است و ما به یک ذهنیت مردانه به آن شکل دست پیدا نمی‌کنیم. باز هم آن موقعیت است که نویسنده چیده و به جای زن، مرد را گذاشته است که با دوستانش نشسته و ... اینجا موقعیت است که برجسته است.

به نظر شما چطور باید می‌بود؟

■ من دارم از شما سئوال می‌کنم.

خب من این را بلد بودم و جداً می‌خواهم بدانم که چطور باید می‌بود. ما ماجراجویی که نمی‌کنیم. زندگی می‌کنیم. وقتی ماجراجویی کنیم ما به‌دنبال موقعیت می‌رویم ولی داستان زندگی را نشان می‌دهد و در زندگی هم معمولاً موقعیت سراغ ما می‌آید. اگر داستان را ارائه بی‌غل و غش زندگی بدانیم معمولاً موقعیت‌ها طرف آدم می‌آید. من نشسته بودم و شما به من گفتید برای مصاحبه بیا. پس موقعیت‌ها بیشتر طرف ما می‌آیند و مهم برخورد آدم‌ها است که این برخورد کلیشه‌ای، هیجانی می‌تواند باشد. مرد داستان من در موقعیت اینجوری حاضر نمی‌شود شب‌اش را خراب کند. من فکر می‌کنم این روال زندگی است. تصادف و مریضی پیش می‌آید، کسی که خودش را به ماشین نمی‌زند. این واکنش‌های ما است که حوادث را شکل می‌دهد. حالا این واکنش‌ها ممکن است از نظر شما منطقی باشد، سنتی باشد و از نظر کسی دیگر این‌طور نباشد.

■ شما در زبان داستان از گویش خاصی استفاده می‌کنید. از ضرب‌المثل خیلی استفاده می‌کنید. مثلاً اگر داستان در تهران می‌گذرد از زبان آدم‌های تهرانی قدیم استفاده شده و گویش خاص آن آدم‌ها است و یا در فضاهای جنوب که هستید باز گویش خاص آنها مطرح است که به نوعی به تفکر و ذهنیت آن آدم‌ها برمی‌گردد.

به‌نظر من اساسی‌ترین عنصر ارتباطی آدم‌ها زبان است. ما هر چیز دیگری که داریم بعد از زبان است. این است که من به لحن و زبان خیلی اهمیت می‌دهم و دقت می‌کنم که زبان آدم‌ها مثل هم نباشد. یک پسربچه مثل یک مرد حرف نزند. یک پیرزن مثل یک دختر جوان صحبت نکرده باشد. دیالوگ‌هایشان فرق داشته باشد. راجع به گویش‌های محلی هم معتقدم اگر آنجا شما می‌خواهید فضای جنوب را نشان بدهید الان فضای شهری جنوب خیلی با فضای شهری ما متفاوت نیست. اگر می‌خواهید یک فضای اصیل را نشان بدهید باید فضایی دست‌نخورده باشد. این است که ترجیح دادم اگر یکی دو تا داستان جنوبی هست محیط یا کلاً روستا باشد و یا اگر شهری است یک بخش خاص از شهر باشد. راجع به ضرب‌المثل‌ها هم من بسیار به این مسئله معتقدم. خیلی اصرار و علاقه دارم که اینها حفظ شوند. باید گفته شوند. شما گاهی با یک ضرب‌المثل کار یک پاراگراف را می‌کنید و خسته‌کننده هم نیست. حیف نیست که اینها را فراموش کنیم. ضمناً یک چیز مهم‌تر از همه این است که من اعتقاد دارم داستانی که خوانده می‌شود باید معلوم شود که نویسنده در ایران برای جامعه ایرانی و با روابط مردم ایران می‌نویسد. اگر من ایرانی‌ام و دارم برای ایرانی‌ها می‌نویسم ولی رفتار و گفتار داستان‌هایم و روابط حاکم بر آدم‌ها و دیالوگ‌هایشان ایرانی نباشد کار من چه فرقی با یک داستان ترجمه می‌کند. داستان می‌خوانیم انگار که ترجمه است و اگر به جلد مراجعه نکنیم فکر می‌کنیم ترجمه شده است. عنصر ایرانیت ما کجا رفته؟ من آن چیزی که در داستان‌نویسی خیلی برایم حائز اهمیت است و اگر در مرحله اول نباشد در درجه دوم است این است که ایرانیت داستان حفظ شود. آدم‌ها، زبان و اصطلاحات ایرانی باشد. معلوم باشد که این اتفاق در ایران افتاده. شاید داستان‌هایی باشد که نشود به این صورت مطرح کرد. داستان‌هایی هست که این اجازه را نمی‌دهد. من معتقدم باید با حفظ ایرانیت خودمان و با حفظ زبان و اصالت خودمان هر کاری که می‌خواهیم در دنیا بکنیم. اگر غیر از این باشد تقلید است و تقلید دیگر لطفی ندارد. نویسندگان آمریکای لاتین، با حفظ هویت آمریکای لاتینی‌شان جهانی شدند و اینکه من نمی‌توانم حرفم را در این فضا بزنم و مجبورم در شکل دیگری بگویم موافق نیستم. هنر این است که شما حرفت را با همین فضا و با قالب خودت بزنی.

خبرها

جشنواره بین‌المللی ادبیات برلین برگزار می‌شود

میراث: جشنواره ادبیات برلین با حضور شاعران غزلسرای عرب، نویسندگان داستان‌های کوتاه آمریکایی، نویسندگان و شاعرانی از کره جنوبی و روسیه، آفریقا و آلبانی برگزار می‌شود. این جشنواره بین‌المللی ادبیات، توسط مرکز «هنر و سیاست» و با همکاری کمیته آلمانی یونسکو از ۱۵ تا ۲۵ شهریور در برلین برگزار می‌شود. در این جشنواره، شاعران غزلسرای عرب، نویسندگان داستان‌های کوتاه آمریکایی، شاعرانی از کره جنوبی و روسیه و نیز نویسندگان جوانی از آفریقا و آلبانی حضور پیدا می‌کنند و حدود ۱۰۰ نویسنده، پیشرفت‌های جدید در زمینه ادبیات معاصر جهان را بررسی می‌کنند. نثر، نظم و گفت‌وگو با نویسندگان و مباحث سیاسی، ادبیات کودکان و نوجوانان، فیلم‌های ساخته شده بر اساس آثار ادبی از جمله برنامه‌ها برای علاقه‌مندان است.

شعرخوانی‌های م. آزاد و منوچهر آتشی

ایسنا: شعرخوانی‌های م. آزاد و منوچهر آتشی منتشر شدند. لوح فشرده «صدای شاعر» منوچهر آتشی شامل ۲۶ قطعه شعر و «صدای شاعر» م. آزاد دربرگیرنده ۳۰ قطعه شعر است. انتخاب شعرها توسط خود این شاعران انجام شده، اما کار هماهنگی با شاعران، نظارت بر ضبط، انتخاب موسیقی و تولید این طرح را ساعد باقری انجام داده است. منوچهر آتشی و م. آزاد که هر دو سال گذشته از دنیا رفتند، نخستین برگزیدگان طرح یادشده بودند که صدای‌شان در دو مجموعه جداگانه منتشر شده است. از این مجموعه توسط انجمن شاعران ایران، ضبط صدای شاعران دیگری نیز در حال انجام است که شعرهای مشفق کاشانی با صدای خودش به زودی منتشر خواهد شد.

چین و روسیه با سرقت ادبی مبارزه می‌کنند

ایسنا: چین و روسیه همکاری‌های خود را در زمینه مبارزه با سرقت ادبی افزایش می‌دهند. یکی از مقامات مسئول روسیه در این باره اظهار داشت: حفظ حق مالکیت معنوی و مبارزه با سرقت چاپی مسئله‌ای جهانی است و تنها یک کشور نمی‌تواند به طور مطلوب آن را انجام دهد. برای حفظ حقوق مولفان یک اثر، همکاری همه‌جانبه میان کشورها امری ضروری است. نماینده اداره کل چاپ و نشر مطبوعاتی چین نیز گفت: این کشور حفاظت از حق مالکیت معنوی را محور کار خود دانسته و از سال جاری میلادی، فعالیت‌های ویژه‌ای را برای مبارزه آن آغاز کرده است.

مستور منتظر کسب مجوز برای تجدید چاپ

ایسنا: مجوز انتشار چاپ دوم مجموعه داستان «حکایت عشقی بی‌قاف بی‌شین بی‌نقطه» مصطفی مستور هنوز صادر نشده است. چاپ نخست این کتاب در فروردین‌ماه امسال منتشر شد و درخواست تجدید چاپ آن نیز از همان ماه داده شده که پس از گذشت بیش از چهارماه، هنوز جوابی داده نشده است. اما «دویدن در میدان تاریک مین» – اولین نمایشنامه مستور – در روزهای اخیر منتشر شد. چاپ چهارم رمان «استخوان خوک و دست‌های جذامی» هم که اواسط مردادماه منتشر شد، تمام شده و کتاب به چاپ پنجم خواهد رسید. همچنین «روی ماه خداوند را ببوس» به چاپ چهاردهم می‌رسد.

اشعار محمود درویش را هنرمند برگزیده یونسکو می‌خواند

میراث: مرکز جهانی موسیقی اعلام کرد که «مارسل خلیفه» هنرمند برگزیده یونسکو در سال ۲۰۰۵ برنامه هنری ویژه‌ای برگرفته از اشعار محمود درویش ارائه می‌کند. مارسل خلیفه هنرمند برگزیده یونسکو در جدیدترین برنامه هنری خود، اشعاری از محمود درویش شاعر معروف و معاصر عرب را اجرا می‌کند. خلیفه یکی از موسیقیدان‌های برجسته جهان عرب است که در آثار خود کوشیده است تا موسیقی سنتی عرب را در اشکال جدیدی از ارتباط و بیان هنری بازسازی کند. در این برنامه که به کوشش مرکز جهانی موسیقی و در مرکز مطالعات اعصاب و روان سن دیگو در آمریکا برگزار می‌شود، کار تازه مارسل خلیفه بر «تقسیم» که نوعی ابزار جدید موسیقایی است و همچنین بر آوازهای مشهور برگرفته از اشعار شاعر برجسته عرب، محمود درویش، استوار است، اجرا می‌شود. گروه هنرمندانی که در این برنامه مارسل خلیفه را همراهی می‌کنند شامل پیتر هربرت، رامی خلیفه و بشر خلیفه است. برنامه هنری مارسل خلیفه با اشعاری از محمود درویش شاعر برجسته عرب روز یکشنبه ۲۲ اکتبر (۳۰ مهرماه) توسط مرکز جهانی موسیقی برگزار می‌شود.

سیمای هند در شاهنامه فردوسی

مهر: نشست ادبی سیمای هند در شاهنامه فردوسی از سوی بخش فارسی دانشگاه دهلی هندوستان برگزار شد. چهارمین نشست ادبی سال جاری خانه فرهنگ جمهوری اسلامی ایران در دهلی نو، تحت عنوان «سیمای هند در شاهنامه فردوسی» روز پنجشنبه دوم شهریورماه در دانشگاه دهلی برگزار شد. در این برنامه مرتضی شفیعی شکیب رایزن ایران در هند، محمدحسین مظفری مسئول خانه فرهنگ ایران در دهلی نو، پروفسور چندر شیکهر مدیر بخش زبان فارسی دانشگاه دهلی و نزدیک به ۱۵۰ نفر از استادان و دانشجویان دوره‌های دکترا و فوق لیسانس زبان و ادبیات فارسی دانشگاه دهلی، جواهر لعل نهرو، جامعه ملیه اسلامیه و همدرد برگزار شد.